



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۵/۰۱/۱۳



نژاد موهن آریایی

سه هزار سال دروغ در تاریخ ایران

زرتشت وجود خارجی نداشته؛ کوروش و انوشیروان ستمگر بودند
جالب این است که طالبان ایرانی در عصر حاضر که هیچ سنخیتی با تفکرات کهن زردشتی ندارند؛ گه گاه به رسم بهره وری سیاسی از عتیقه گرایی ایرانی ها لقمه های جویده شده دروغ را برای مصلحت خود دو باره می جوند؛ نظیر کوروش پرستی های خنده آور دکتر احمدی نژاد!

سه هزار سال دروغ در تاریخ ایران - عنوان اثری ارزشمند و در نوع خود بی نظیر، از شادروان دکتر منوچهر اقبال (درگذشت ۱۳۵۶ خورشیدی ریاست سابق دانشگاه تهران و نودمین وزیر فرهنگ ایران)؛ که در این اثر نفیس، پرده از روی دروغ های بزرگ و دروغ پردازی گسترده برخی مورخان، در رابطه با تاریخ ایران باستان و شخصیت های آن بر میدارد. دکتر اقبال هدف خود از نگارش این اثر بی نظیر را "آگاه ساختن نسل جوان از شایعه ها و گفته های بزرگ جلوه داده شده، ولی همچون طبل، توخالی!" بیان کرده و میگوید که این اثر را از سر دلسوزی برای جوانان ساده لوح و زودباور ایران، که آلت دست افراد شارلاتان (دروغگو و پشت هم انداز) شده و میشوند، نوشته است؛ نه برای انتقام از "ابراهیم پورداوود..."

دکتر اقبال این اثر را در سال ۱۳۵۵ خورشیدی و در پاسخ به پرسش شاه ایران نوشت. شاه سبب دلگیری و ناراضی درونی دکتر اقبال - از برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله ی شاهنشاهی و رسمیت یافتن تقویم ایران بر آن مینا - را، در نامه ای از خود اقبال جویا شده بود (متن نامه شاه به دکتر اقبال را در همین وبلاگ می خوانید). گفتنی است:

برخی از افراد خاندان سلطنتی آن دوره، به ویژه حمیدرضا پهلوی (برادر کوچک شاه-درگذشت ۱۳۷۱ ش)، و نیز شهریار شفیق- خواهر زاده ی شاه، پسر اشرف پهلوی و داماد دکتر اقبال، مقتول در پاریس ۱۳۵۸ ش - با مرحوم دکتر منوچهر اقبال، اعلام موافقت کرده، به جشن و تقویم مذکور، خیرخواهانه انتقاد نمودند و در نگارش این اثر و تحقیق در منابع موردنیاز دکتر اقبال در این پروژه مهم تاریخی، کمال همکاری را مبذول داشتند.

چنانکه در جای جای این اثر خواهید دید. آن گونه که دکتر اقبال خود در مقدمه بیان می دارد، این اثر در حقیقت، شرح و یا تفصیل اثری کوچکتر از خود او است؛ که در ۱۳۳۱ ش، زمانی که در اروپا بوده، عباس هویدا به او نامه ای فرستاده و خواستار آن می شود که در مورد تاریخچه دین زرتشت و چکیده ی مسائل آن، برای آلبرت اینشتین - که در آن زمان مشغول مطالعات دین شناسی گسترده ای بوده - رساله ای بنویسد؛ شادروان دکتر اقبال، آن رساله را نوشته و هویدا تمامی آن را به آلمانی ترجمه می کند و برای اینشتین ارسال می نماید. اینشتین با مطالعه ی دقیق این رساله، تحقیقات گسترده و باریک بینانه ی دکتر اقبال را پذیرفته و پس از آن، در رساله ی پایانی خود - که گویا دی ارکلرونگ" یا "بیانیه" نام داشته - اسلام را از تمامی مذاهب جهان برتر دانسته، ولی برعکس، در مورد دین زرتشتی ها، اینشتین در اواسط این رساله چنین اظهار نظر میکند: ((من در دنیا، مذهبی به راستگویی و صداقت اسلام؛ و برعکس، مذهبی به دروغ گویی و خود پسندی آیین زرتشت، سراغ ندارم!)) این مکاتبات گویا محرمانه بوده و نگارنده ی وبلاگ نیز نتوانستم به آنها دسترسی پیدا نمایم؛ با این حال، به گونه ای فاش شده اند، و به گوش "ابراهیم پور داوود استاد" اوستا شناسی" ایران - درگذشت ۱۳۴۷ ش- رسیده اند؛ که در پی آن، پور داوود، نامه ای سرشار از ناسزا و توهین خطاب به هویدا و اقبال نوشت. سپس، حمیدرضا پهلوی (که خود نیز گویا در این مکاتبات محرمانه اینشتین با رجال ایران، نقش مهم داشته) نامه ای تند و توأم با ارائه اسناد تاریخی دیگر، به ابراهیم پورداوود مینویسد؛ که این امر سبب تشدید مشاجره شد و پور داوود از همگی آنها با عنوان "خاننان به ایران" یاد کرد و نامه ای تند نیز خطاب به شاه ایران نوشت پورداوود به این اکتفا نکرد و جمعی از زرتشتیان را با خود همراه ساخت

د پانو شمیره: له 1 تر 6

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خبر و لولئ

و با تحریک برخی دانشجویان دانشگاه تهران، دکتر اقبال را مورد هجمه وسیع تبلیغاتی قرار دادند، که به درگیری و آتش زدن اتومبیل دکتر اقبال در اسفند ۱۳۳۹ ش انجامید. در این اثر، دکتر منوچهر اقبال با ارائه ی اسناد تاریخی، اثبات می کند که:

۱ (زرتشت (یا: زردشت) وجود خارجی نداشته و پیامبری افسانه ای و ساخته اذهان خرافی مردم است؛ و پادشاهان ایران باستان، علمای دربار خود را واداشته بودند تا در قبال شریعت درخشان حضرت ابراهیم (ع) و حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع)، زرتشت، این شخص افسانه ای را به عنوان پیامبر ایرانی، در کتاب ها و آثار تاریخی خود ثبت کنند، تا مبدا امپراطوری ایران باستان، در قبال ادیان ابراهیمی رو به گسترش- به ویژه: دین یهود و مسیحیت - شوکت و عظمت خود را از دست بدهد و گرایش مردم به این ادیان، سبب ضعف حکومت آنها شود؛ چنانکه بالاخره دین اسلام، با ایشان چنان کرد.

از جمله دلایل روشنی که دکتر اقبال برای اثبات آنکه زرتشت هیچ وجود نداشته، آورده، این است که گوید چگونه ممکن است شخصیتی - به این بزرگی که زرتشتیان او را پیامبر بزرگ سرزمین ایران معرفی کرده اند - نه تاریخ تولدش و نه تاریخ مرگش و نه مکان تبلیغ و اقامتش و نه گذشتگان و بازماندگان او از نسلش، هیچیک مشخص و آشکار نباشد؟ اختلاف در تاریخ زندگانی زرتشت خیالی، از چند صد سال پیش از میلاد تا چند و چندین هزار سال پیش از آن است!! نیز اختلاف در ذکر مکان و محل زندگانی او از دورترین نقاط خاوری (شرقی) ایران تا دورترین نقاط باختری (غربی) این سرزمین، به اندازه ای است که هیچ راهی برای تشخیص آن نیز نداریم!! گذشته از اینها، او چه پیامبری بوده که در تاریخ، هیچ اثر و نشان و یادی از خاندان پدری و یا مادری او، بلکه از نسل و بازماندگان او بر جا نمانده است!!؟ آن هم با آن همه تاریخ نویسانی که ادعا میکنند ایرانی ها داشته اند! آیا آن همه مورخ نمی فهمیده اند که زمان و مکان و نسل و تبار این موجود خیالی (زرتشت) چه و کدام بوده اند؟! ما در کتب تاریخی ایران و اروپا و عرب، تا کنون ندیده ایم که: شخصی معروف باشد و بیش از چند سال در تاریخ ولادت و درگذشت او؛ بیش از چند فرسنگ، در مورد محل و مکان زندگی و تبلیغات او؛ و بیش از یک یا دو واسطه در بیان خاندان و نسب و پدران و نسل و بازماندگان او، ما با ابهامی مواجه شده باشیم!! پس بیش از حد بودن این اختلافات در مورد زرتشت، از محکم ترین دلایل بردروغی، افسانه ای، ساختگی و خیالی بودن اوست!

۲ (تمدن ایران پیش از اسلام از چندین سابقه مهمی برخوردار نبوده و تمدن های بزرگ و پراهمیتی، مثل مصر و روم و چین قرن ها قبل از ایرانیان درخشش و گسترش چشمگیری داشته اند و آثار آنها امروزه خود بهترین گواه است؛ مثلاً اهرام مصر، عمری حدود دو برابر تخت جمشید دارند و از نظر عظمت و پیچیدگی فنون مهندسی و معماری، بسیار مهم تر و علمی تر از تخت جمشید و هربنای دیگر ایران باستان هستند؛ یا مثلاً دیوار بزرگ چین، تقریباً هم دوره ی همان بنای تخت جمشید است؛ ولی عظمت آن (۲۰۰۰ کیلومتر!) به هیچ وجه، نه تنها با تخت جمشید، بلکه با هیچیک از آثار ایران باستان قابل مقایسه و حتی تصور نیست! گذشته از اینها، مصریان در حدود ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد - یعنی بیش از ۶۰۰۰ سال قبل - کاغذ پاپیروس را اختراع کردند و آنها را گاه بصورت کتاب به هم دوخته یا چسبانده بودند؛ که باستان شناسان آثاری از آنها را یافته اند... (و شرح آن را در همین کتاب خواهید خواند...). پس از بیان این مسائل و نیز مسائل فراوان دیگر، دکتر اقبال نتیجه می گیرد که: " تمدن نوظهور ایران باستان، در مقابل تمدن کهن و دیرینه ی مصر، به سان پشه ای در قبال یک فیل است!! ولی اهل مصر، هرگز مانند ما ایرانیان، به گنده گویی و غرور و دروغ پردازی نپرداخته اند!! و خدای را سپاس که زیباترین مردم جهان را در مصر قرار داد، و گرنه ما ایرانی ها بیش از اینها به پز و قیافه ی خودمان می بالیدیم و زنان ما بیش از اینها به آرایش و جلوه گری پرداخته و خود را فرشتگان روی زمین می پنداشتند"!!!

۳ (ایران پیش از اسلام، عاری از علم و دانش - به مفهوم واقعی آن - بوده و اگر هم دانشمندی داشته، بسیار گمنام و ریزه خوار سفره یونان و روم و مصر بوده اند؛ یا اینکه اصلاً دانشمند نبوده اند، بلکه موبد و روحانی زرتشتیان، نزد ایرانیان دانشمند محسوب شده و در مورد او بزرگ نمایی کرده اند! دکتر اقبال ثابت میکند که: زمانی که یونان در اوج درخشش های علمی خود بوده، کوروش و دیگر شاهان هخامنشی، نتوانستند یک دانشمند از ایران به دنیا عرضه کنند! و تنها ذهن مردم ایران را به شخصیت خرافی خود - پادشاهی نیمه خدایی!! - مشغول کرده، و خرافات و موهومات را به اسم دانش (!!)) به نگارش در آورده و بین مردم بی سواد ایران شایع میکردند! دکتر اقبال سپس ثابت کرده که عمده دانشمندان نامدار ایران، از دوره ورود اسلام به این سرزمین و ریشه کن شدن آیین خرافی و افسانه ای زرتشت، با بعرضه گذاشته و ایران را در میدان علم و دانش، سربلند ساخته اند.

۴ (دکتر منوچهر اقبال در این اثر ثابت می کند که منظور زرتشت (این موجود افسانه ای ساخته شده توسط پادشاهان خودخواه ایران باستان!) از عبارت و شعار فریبنده ((گفتار نیک - کردار نیک - پندار نیک!!))، فقط عمل کردن و اعتقاد داشتن به آیین زرتشتیان بوده؛ نه آن چیزی که مردم عوام، خیال کرده اند که این دستور کلی این دین است! او برای اثبات این گفته خود، به مواضع متعددی از "اوستا" استناد کرده، که مردم عامی آنها را خوانده اند، یا در آنها دقت ننموده اند!

۵ (شادروان دکتر اقبال در این کتاب گرانقدر، ثابت کرده که کوروش هخامنشی (یا: کورش کبیر) یکی از ستمگرترین پادشاهان تاریخ بوده و ابوالکلام آزاد (نویسنده هندی - درگذشت 1958م) برای اینکه او را پادشاهی عادل و درستکار جلوه دهد، به سفسطه و مغالطه روی آورده و کوروش را ذوالقرنین ذکر شده در قرآن معرفی کرده است! آنگاه، دکتر اقبال تمامی گفته های ابوالکلام آزاد، در این رابطه، را رد کرده و ثابت میکند که: ذوالقرنین همان اسکندر مقدونی است که به ایران حمله کرده است. و نیز ثابت میکند که اسکندر انسانی درستکار بوده، ولی چون به ایران حمله کرده، زرتشتی ها از او چنین شخصیت منفی و نادرستی را برای ما ساخته اند! او ثابت میکند که اسکندر به گسترش و توسعه علم و دانش در ایران و همه جهان که تحت سلطنت درخشان وی بوده، پرداخته و هدف پاک و مقدس وی، زدودن خرافه پرستی از همه ی دنیا بوده؛ و اگر ایران پیش از اسلام، دانشمندی داشته، این از الطاف و خدمات فرهنگی اسکندر کبیر بوده است. اقبال، ستم پادشاهان هخامنشی را سبب حمله ی تدافعی اسکندر به ایران دانسته است؛ و از آن به عنوان درسی تاریخی برای زیاده طلبان یاد میکند و جالب اینکه ثابت میکند: کتابسوزی ایران، تنها یک شایعه و دروغ بزرگ تاریخی بوده، و اصلاً ایران این اندازه کتاب نداشته است! و آن کتابهای اندک را هم خود موبدها و زرتشتیان آتش زده اند تا مطالب خرافی و سبک آنها، مایه آبروریزی نزد یونانیان - در حمله اسکندر - و مسلمانان - در حمله اعراب به ایران- نباشد؛ و آنگاه زرتشتی ها ادعا کرده اند که: ما اهل دانش بوده ایم و اسکندر و بعد از او عرب ها، کتابهای ما را سوزانده، یا دزدیده اند و با خود برده اند!!!

۶ (دکتر منوچهر اقبال در این کتاب، ثابت کرده که بیشتر قهرمانان و پادشاهان ایران باستان، جز موجودات افسانه ای و غیر واقعی و دروغینی که تنها در ((کتاب سراندرپا دروغ شاهنامه!)) و مثل آن، از آنها یاد شده، چیز دیگری نبوده اند؛ که از جمله آنها میتوان به این افراد خیالی اشاره کرد: کیومرث! جمشید! فریدون! گشتاسپ! اهراسپ! کیکاوس! رستم! سهراب! و شخصیت خیالی و منفی بافته افراسیاب تورانی!! و گنده بافی هایی از این گونه، که مادرها گناه برای خواباندن بچه داستان های سراپا دروغ آنها را تعریف میکنند و کودک را از همان کودکی به "فرهنگ دروغ و اسکندر" بافی ایرانی!! "خو میدهند! اینست که گاه، ما ایرانیها را دروغگوترین مردم میدانند!

۷ (شادروان دکتر اقبال با مدارکی ثابت می کند که انوشیروان (پادشاه ساسانی معروف) نیز مثل کوروش هخامنشی، از ستمگران تاریخ بوده، و زرتشتی ها به او لقب "عادل" (!!)) دادند، چون حامی منافع ایشان بوده است! و ایوان مداین- به گفته ی خاقانی ((آیینه ی عبرت)) خوبی برای ما ایرانیان "خودبزرگ بین" شد... ولی آنرا هم از یاد ما بردند! اقبال در این کتاب همچنین می گوید: سبب آنکه اغلب ما ایرانیها تاب و تحمل شنیدن صدای غیر خودمان را نداریم و جامعه ی ایران همیشه در معرض درگیریها، آشوبها و کشمکشهای درونی خود میسوزد، این است که ایرانی ها نسل اندر نسل، خودپسندی، خودخواهی و غرور احمقانه ملی (!!)) را از خسرو پرویز ساسانی یاد داشته و به کار می بندند؛ همان کسی که نامه ی پراز اندرز و آگاهی پیامبر اسلام را، با همان خشم و "یکدندگی و لجبازی ذاتی ایرانی"، از هم درید و با بی ادبی از آن انسان بزرگوار و مهربان (پیامبر اسلام) یاد کرد و مشتکی خاک در پاسخ وی فرستاد! آیا این ((فرهنگ ایرانی)) است؟! سپس نتیجه میگیرد که: بی سبب نیست که ما امروز (سال 1355ش) نیز شاهد هستیم که در پاسخ به مهربانی های پدران، مادران، معلمان و استادان دلسوز این جامعه، نسل نوجوان ما نه تنها سپاسگزار نیست، بلکه انگشت و دست والدین و آموزگاران خود را با تمام نیرو گاز می گیرد!! این همان اخلاق و فرهنگی است که از خسرو پرویز و دیگر پادشاهان ایران باستان، تا به امروز، به یادگار مانده است....!

😊 (دکتر اقبال در این کتاب اظهار تأسف کرده از اینکه رسم خرافی و احمقانه و مخاطره آمیز ((چهارشنبه سوری)) هنوز در جامعه ی ایران امروز رواج دارد و سالانه چقدر تلفات و حوادث سوختگی و آتش سوزی، و چه اندازه خسارت و صدمات به اموال عمومی و خصوصی مردم، و چقدر اذیت و آزار و ایجاد ترس و دلهره در محیط استراحت مردم و بیماران داخل منازل و... از همین "رسم جاهلانه" ناشی شده و وارد می آید! (البته خدا بیمارزد دکتر منوچهر اقبال را که در زمان نگارش این اثر - ۱۳۵۵ش - باز هم رسم خرافی و احمقانه ی چهارشنبه سوری، کوتاها تر و قابل تحمل تر بود! اکنون سر از خاک درآرد و ببیند که رسم "چهارشنبه سوری" تا چه اندازه احمقانه تر و مخاطره آمیز تر و پرهزینه تر و پرتلفات تر از آن سالها، در ایران ما رایج شده و چه انفجارهای مهیبی کوچه و درودیوارها را میلرزاند و چه اندازه باعث سکت و سقط جنین و... میشود!! و مسئولین مملکت نیز با عوامل اصلی توزیع این مواد آتش زا، برخورد جدی نمی کنند!!). این هم یک میراث و مرده ریگ شوم دیگر از آیین خرافی و وحشیانه زرتشت!

۹ (شادروان دکتر منوچهر اقبال، در این کتاب همچنین ثابت میکند که زبان پارسی (فارسی) یکی از بی نظم ترین زبان های دنیا است و در مقایسه با زبان ضعیف و ناچیزی مثل ترکی، فارسی خیلی ضعیف تر و بی قاعده تر است. او در این رابطه، خوانندگان را به کتابی از میر (امیر) علیشیر نوائی - نویسنده و شاعری که به فارسی و ترکی می نوشته و می سرود؛ درگذشته: ۹۰۶ ق - راهنمایی می کند، که نام آن هست: ((مُحاکمة اللُّعْتین)) (به معنی داوری و قضاوت بین دوزبان پارسی و ترکی) که میرعلیشیر نوائی در این اثر، برهان های دندان شکنی ارائه می دهد و ثابت می کند که زبان ترکی - با تمام ضعف ها و کمبودهایی که دارد- از زبان پارسی بسیار منظم تر و کارآ تر و قدرتمند تر و برتر است... این در مقایسه با زبان ضعیفی چون ترکی بود؛ پس چه رسد به قدرتمند ترین و منظم ترین زبان جهان، که زبان عربی باشد - با آن دستور زبان و گرامر دقیق و وسیعی که دارد و این به شیوایی (فصاحت) و

رسایی (بلاغت) و نیز به دلنشینگی (ملاحظت) زبان عربی کمک کرده که زبان پارسی از آن محروم بوده است. نیز دکتر اقبال ثابت می کند که اگر زبان عربی به سرزمین ایران وارد نمی شد، امروز ما با نسل نوجوان ایران مشکل داشتیم، چون زبان فارسی کهن آنقدر خشن و درشت و نامطبوع است که شباهت به زبانهای ناهمواری چون سانسکریت، هندی، چینی، ژاپنی و کره ای داشته است و به این سبب مردم آن کشورها با کودکان و نوجوانان قرن اخیر خودشان، در آموزش این زبانها مشکلات فراوانی دارند؛ اما زبان و ادبیات عرب در کشورهای عربی روز به روز دلنشین تر و جذاب تر از پیش، جلوه گر می شود! و به همین سبب بوده که مردم ایران پس از ورود دین اسلام، نه تنها آیین خرافی و موهوم زرتشتی را وانهادند؛ بلکه به میل خود، لغات و واژه های عربی را در گفتگوهای روزانه ی خود بکار برده و آن قدر از کلمات عربی استفاده کردند که امروزه حدود 60% از لغات زبان فارسی ما عربی هستند و هرچه فرهنگستان زبان فارسی تلاش میکند که واژه های معادل و همگنی برای این 60% لغات عربی دخیل در فارسی، پیدا و عرضه کند، جامعه ی ما خود بخود این واژه های گوشخراش و غیر معقول و نامأنوس و چندش آور فرهنگستان را پس می زند و آنها را - جز اندکی از آن همه!! - نمی پذیرد. او این مسئله را به سبب این میداند که یکی از ضعفهای زبان پارسی نداشتن صیغه و ساختار و نظام اشتقاقی بس وسیعی است که در عربی وجود دارد (مثلاً عرب برای اصطلاح خارجی شارژ، بدون هیچ مشکلی، از مصدر باب تفعیل، یعنی از واژه ی جدید "تشبیح" استفاده کرد و سریع در تمام کشورهای عربی شایع و رایج شد؛ ولی ما پس از سالها که خواستیم مصدری مثل "پر کردن!" را جای شارژ بکار بریم نسل کودک و نوجوان ما هم نپذیرفتند! و باز می شنویم که می گویند: شارژ...). نیز دکتر اقبال می افزاید: فرهنگستان زبان فارسی مذبحخانه تلاش می کند که با یک یا دو پسوند و پیشوند، معادلی برای کلمات خارجی بیابد؛ اما چون پسوندها و پیشوندها جزوی از اسکلت اصلی زبان نیستند، مانند عمل جراحی قلب پیوندی و... پس میزنند و در ذهن مردم جوش نمیخورند! (مثلاً در چند سال اخیر مرتب رادیو و تلویزیون لفظ نخراشیده ی "بالگرد" را بجای "هلیکوپتر" به کار برد؛ اما حتی من (آشموغ!) که یک آموزگار زرتشتی بودم، تلفظ این واژه ی بیمزه را بسیار سخت تر از لفظ هلیکوپتر احساس می کردم و همیشه همان هلیکوپتر به زبانم جاری می شد!!). و بالاخره دکتر اقبال ثابت می کند که ایران اگر در عرصه ی ادبیات پیشرفتی کرده، تنها پس از ورود اسلام و ادبیات عرب به این سرزمین بوده است. امروز ما ایرانیان چه کسی را "استاد سخن" میدانیم؟! سعدی شیرازی را که در بوستان و گلستان و در دیگر آثارش تا توانسته از لغات و عبارات و اصطلاحات شیرین و فصیح و بلیغ عربی استفاده نموده است. و گوید: اگر ما راست میگفتیم، می توانستیم کلیله و دمنه اصلی را - که هیچ ایرانی آن را نمی فهمد!! - به جای کلیله و دمنه آمیخته با عبارات عربی به خوانندگان ایرانی عرضه کنیم. و خوب شد چنین نکردیم، وگرنه کلیله و دمنه هم به همراه زبان های مرده و درهم ریخته و "کپک زده ی" پهلوی و اوستایی، راهی زباله دان تاریخ شده بود!! همان گونه که خط و الفبای زیبای عربی جانشین آن خط و الفباهای کج و معوج و درهم ریخته شد!

۱۰) دکتر اقبال در این اثر گرانها اثبات کرده که: آیین اسلام، دین و آیین مورد علاقه مردم ایران بوده و به میل خود آنرا انتخاب کرده اند؛ وگرنه به مرور زمان و گذشت چند نسل - بلکه با گذشت یک نسل - دوباره مردم ایران به دین و آیین زرتشتی خود، باز میگشتند؛ این چیزی است که جامعه شناسان اثبات کرده اند، که هر ایده ی تمثیلی، یک دوره ی تاریخی محدودی دارد و با گذشت زمانی اندک، کمرنگ و باز هم کمرنگ تر و سست تر شده، تا بالاخره محو و نابود میشود؛ چنانکه دین و آیین خرافی زرتشت که نوعی تمثیل ایده و عقیده ی پادشاهان قدیم ایران بود، چندین بار کمرنگ و بالاخره نابود و از صفحه ی تاریخ ایران پاک شد... دکتر اقبال، از باب نمونه، توجه خوانندگان را به آمار روزافزون شرکت مردم ایران و بویژه نسل خردسال و نوجوان و جوان این سرزمین به شرکت در مراسم عزاداری امام حسین و امیر مؤمنان علی، جلب می کند. او میگوید که حتی اگر به مرقد امامزاده هایی کوچک تر از حضرت عبدالعظیم - بی طرفانه - نگاه اندازیم برای ما مثل روز روشن است که آمارزائران این امامزاده ها - از میان نوجوانان و جوانان و حتی خردسالان ایرانی - چندین برابر آن دسته افرادی است که خود را زحمت می دهند تا به تماشای ستون های سنگی و مرده و بی روح تخت جمشید بروند!! چه رسد به زیارتگاههای پرشکوهی مانند نجف، کربلا، کاظمین و مشهد که کثرت زوار ایرانی آنها، این زمان (۱۳۵۵ خورشیدی) واقعاً هوش را از سر هر بیننده و شنونده بی طرفی می رباید! و دیگر چه رسد به کعبه مقدسه و مکه و مدینه و اماکن زیارتی این دو شهر، که سیل جمعیت از سراسر گیتی به سوی آن سرازیر می گردد! آیا میتوان این عظمت و شهرت جهانی را نادیده انگاشت و به ستونهای سنگی مرده و پوسیده ی تخت جمشید و امثال آن دل خوش نمود، که تنها عده ای از باستان شناسان و توریست ها و افراد بیکاری برای تفریح به تماشای آنها میروند!!؟ و باز می پرسد: آیا می توان احتمال داد که مردم این آب و خاک (ایران) از سر زور، اسلام را به جان و دل خویش پذیرفته اند - چنانکه پیروان آیین پوسیده ی زرتشت خیالی، پنداشته اند!!؟ اگر چنین می بود، می بایست آمار استقبال و تجمع و شور و شعف مردمان ایران زمین، به سوی بناهای کهن و آتشکده های باستانی این سرزمین، بیش از آمار زیارتگاه های اسلامی داخل و خارج باشد؛ حال آنکه برعکس است! نکته ی بسیار جالبی که دکتر منوچهر اقبال در انتهای این بخش از کتاب، به آن اشاره میکند این است که ثابت میکند زرتشتی ها نیز مانند بهایی ها، جمعیت اندک و محدود خود را گاه چند و یا چندین برابر، و گاهی

چند صد یا چند هزار برابر آنچه هست، و انمود و شایع کرده تا توجه مسئولان و جوانان خام را به خودشان جلب کنند و جمعیت واقعی زرتشتیهای ایران و هند و پاکستان، همانند بهایی ها، بیش از چند هزار نفر نیست! و در حال انقراض هستند! دکتر اقبال جریان نامه ی او اواخر سال ۱۳۵۴ ش به شاه را بازگو مینماید، که در آن نامه سَرّی او از شاه ایران خواهش می کند که: مبادا با رسمی کردن تاریخ ایرانی کهن، دوباره یک بهانه ای بدست این اقلیت شورشگر سرکش (زرتشتیها) بدهد که سبب بهم ریختن اوضاع ایران کنونی نیز بشوند... سپس تقاضای اعدام برخی از سران جنبش زرتشتی نوین را از او نموده؛ که شاه نیز در پاسخ به دکتر اقبال، از عوامل این جریان اظهار نفرت و بیزارگی کرده و تأکید نموده که دین رسمی ایران تنها اسلام است و بس؛ و وعده داده که اگر گناهکاری آن افراد ثابت شود، بیدرنگ اعدام خواهند شد. اما شادروان احمد تفضلی بازگو می کند که گرچه شاه در سال ۱۳۵۵ ش پس از خواندن کتاب "سه هزار سال دروغ" دکتر منوچهر اقبال - که چاپ آن را به مصلحت ایران ندید - از رسمی کردن تاریخ شاهنشاهی (در اسفند ۵۴) پشیمان شد و در نامه ای خطاب به دکتر اقبال اذعان کرد که اکثر مطالب کتاب او را صحیح میدانند و وعده داد که تاریخ شاهنشاهی ایران باستان را از رسمیت ساقط کند، اما از عواقب این تصمیم هراس داشت؛ تا اینکه پس از فوت دکتر اقبال (در ۱۳۵۶)، در تابستان ۱۳۵۷ ش با اصرار و خواهش محرمانه حمیدرضا پهلوی شاه در شهریور ۱۳۵۷ تقویم مذکور را رسماً ساقط اعلام نمود؛ که دیگر دیر شده بود.....

۱۱ (بررسی های بی سابقه ی دکتر منوچهر اقبال، در این کتاب، پیرامون ((اوستا و زمان جعل و نگارش آن از سوی پادشاهان ایران باستان، به عنوان کتاب آسمانی همان پیامبر خیالی افسانه ای (زرتشت))، از احساسترین و جنجال برانگیزترین بخش های کتاب است. این بخش از کتاب دکتر اقبال، آبروی دیانت و آیین پوشالی زرتشتی را پاک بزمین میریزد! او ثابت میکند که اوستا چند بار دستکاری و کم و زیاد هم شده، تا در هر دوره ای، موبدان بتوانند مردم را طبق نوشته های موجود در آن در راستای خواست شاهان، بفریبند! وی "بیش ها" (یا: نیایش های) اوستا را تماماً حاکی از همان افسانه های حماسی و خرافی و خیالی و پهلوانی ایران باستان می داند. او سؤال میکند که اگر واقعاً زرتشت و اوستایی وجود داشت، چرا مورخان پُر اطلاع دنیای غرب، تنها پس از ۱۵۹۰ میلادی در مورد او و کتاب آسمانی شروع به تحقیق کرده اند؟! او اشکالات بی شماری بر مطالب خرافی و غیر معقول و غیر انسانی "اوستا" وارد کرده است؛ از باب نمونه: ثنویت (دوگانه دانستن مبدأ آفرینش جهان = خدای خیر و خدای شر) در سراسر اوستا و کتابهای دینی دیگرشان، مثل "دینکرت" 😊 (دینکرد = کردارهای دینی!!) به چشم می خورد - که آدرس همگی را من آشموغ و احمد تفضلی در پاورقیها آورده ایم؛ از جمله، در مورد آفرینش بدیها توسط خود اهریمن!! (اوستا، ج ۱- ص ۱۳۸-ش ۸؛ و ص ۱۷۶-ش ۱۵؛ و ج ۲- ص ۶۵۹ تا ۶۶۴)؛ و در بسیاری از جاهای اوستا، شاهد شرک و بلکه "چندگانه پرستی" زرتشتی ها هستیم! تبلیغ ماده مخدر "هوم" برای ایجاد توهم در مغز و اعصاب زرتشتیها!! (ج ۱- ص ۱۴۰ تا ۱۴۸ اوستا)؛ اسامی شاهان افسانه ای و نیز قهرمانان خیالی ایران باستان در اوستا؛ قصه و افسانه پردازی، آن هم افسانه هایی که فقط کودکان آنها را باور کنند، در سراسر اوستا؛ جسد مرده باید غذای پرندگان وحشی شود و مجازات ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ ضربه شلاق برای هر کس که مرده را زیر خاک دفن کند!! (اوستا، ج ۲- ص ۶۸۴- شماره ۳۶ تا ۳۹)؛ زن به عنوان کالا مبادله میشود (اوستا، ج ۲ ص ۶۹۸-ش ۴۴) سزای زنی که بچه مرده زاید!! (ج ۲ ص ۷۱۳-ش ۴۵ - تا: ص ۷۱۶-ش ۶)؛ موبدها پول به دکتر نمیدهند و فقط دعا می خوانند!! (اوستا، ج ۲- ص ۷۳۶-ش ۴۱)؛ شستن با ادرار!! (ج ۲- ص ۷۴۷-ش ۱۳۱ و ۱۳۲)؛ قتل کسی که مرداری را در آتش میسوزاند، برای احترام آتش!! (ج ۲ ص ۷۶۲ ش ۷۳ تا ۷۶)؛ کشتن ده هزار مورچه ی بیگناه، دستور دینی اوستا!! (ج ۲- ص ۸۱۸)؛ و نیز دیگر قربانیهای بی حساب و بیرحمانه که حتی در دین بهود نیز سابقه نداشته است! و مطالب جالب فراوان دیگری که خواهید خواند... دکتر اقبال هم چنین ثابت کرده که زرتشتیان واقعاً "آتش پرست" هستند و دروغ می گویند که ادعا می کنند ما آتش را مقدس می دانیم و نمی پرستیم!! بلکه ثابت می کند که آنها علاوه بر آتش، ستارگان را نیز مورد پرستش خود قرار میدهند (با استناد به اوستا).

۱۲ (دکتر اقبال در این بخش از کتاب خود، به بررسی برخی دیگر از معروف ترین کتابهای دینی زرتشتیان نیز پرداخته است. جهت نمونه، او کتاب "دینکرت" (یا: دینکرد؛ به معنی کردار دینی) را - که معتبرترین کتاب، نزد زرتشتیان در ارتباط با اصول، احکام، قواعد، آداب و رسوم، روایات و تاریخ دینی و ادبیات زرتشتی می باشد و از کهنترین متون به زبان پهلوی است- مورد نقد و بررسی قرار میدهد. دکتر اقبال ثابت کرده که "دینکرت" (دینکرد) نیز همانند خود "اوستا" چندین بار بازنویسی شده و در هر زمان، جهت فریب دادن مردم آن دوره، چیزی در آن اضافه کرده، یا از آن حذف نموده اند، و نسخه قبلی را سوزانده و از بین برده اند - چنانکه دوست فقید ما احمد تفضلی هم در پاورقی، این گفتار دکتر اقبال را تأیید نموده است - که از جمله چیزهایی که در آن افزوده شده، مطالبی ریاضی و طبیعی و حکمی و منطقی از کتابهای یونانیان است، که اصلاً در تاریخ علم ایران، سابقه ای نداشته اند و بسیار شبیه به گفته های یونانیان هستند و ناگاه در نسخه های آخری دینکرت (دینکرد) سبز شده و نوشته شده اند!! که هر خواننده ی تیزبینی به راحتی میفهمد که این یک سرقت علمی بزرگ ولی زیرکانه و مودبانه توسط موبدان بوده است! و این گواهی دیگر است بر بزرگواری اسکندر مقدونی در حق مردم نا آگاه ایران آن زمان، که موبدهای بیسواد ایشان را

با دانشهای ریاضی و طبیعی - تا اندازه ای- آشنا ساخت و موجب شد تا اندکی از دریای خروشان علوم یونان بچشند؛ و کمتر به خرافه پرستی و خیال بافی پردازند!

۱۳) دکتر اقبال در این اثر، به شدت کتاب دینی دینکرت (دینکرد) را مورد انتقاد قرار داده و در زوایای آن اسرار یا ((رازهای مگو))یی را پیدا کرده که مایه ی ننگ آیین زرتشتی است! از آن جمله: تجسم خدا و اندام داشتن او!! (دینکرد، ج ۳ - دفتر نخست، ترجمه فریدون فضیلت، ص ۱۰۲- که البته این آدرسهای جدید از من آشموغ، یا از احمد تفضلی هستند)؛ خویذوده (ازدواج درون هر خانواده: پسر با مادر! برادر با خواهر! پدر با دختر! و دیگر محارم...) که زرتشتی ها در قدیم آن را آشکارا عملی می ساختند و اکنون به جز کسانی مثل من (آشموغ) و دیگر موبدها، کسی از زرتشتیهای عامی نمیداند که این حکم زشت در این کتاب صریحاً آمده و حتی از آن دفاع شده و حتی مثال هم زده شده که...!! - دینکرد، همان جلد، ص ۱۴۳ تا ۱۵۲- و در جلد ۵، ترجمه ی دوست فقیدم تفضلی، ص ۶۰ تا ۶۲، مخالفان این حکم را شدیداً نکوهش هم کرده اند!!؛ خودبینی و خودخواهی و نژاد پرستی زرتشتیان (دینکرد، کتاب سوم، دفتر دوم، ترجمه فریدون فضیلت، ص ۱۰۳ و ۱۰۴؛ نیز: ج ۵/ ص ۳۶- فصل ۴)؛ ثنویت (دوگانه باوری) و ایراد گرفتن از ادیانی که دعوت به یکتا پرستی میکنند!! (کتاب ۳- دفتر ۲- ص ۱۳۶ تا ۱۴۵)؛ سزای مرگ در سرپیچی از پادشاهان! (همان، ص ۲۱۴؛ و ۲۴۵، ش ۴)؛ و از همه زشت تر- مثل ازدواج با مادر و دیگر محارم، که گذشت...- توهین بزرگ به پیروان ادیان دیگر، و ((اهریمنی)) لقب دادن به جناب ابراهیم بزرگوار (ع) و جناب موسی (ع) و نیز جناب عیسی (ع) و... که خشم هر خواننده ای را بر می انگیزد!! گذشته از عرق شرم!!... (همان، ص: قب- ش ۲۲۷؛ ج ۵/ ص ۳۶- ش ۳) اکنون، ای خواننده دانستی که چرا من آشموغ (یا مرتد از دین زرتشتی) شدم و چرا دوست من احمد تفضلی بخاطر تحقیق و آماده سازی کتاب شادروان دکتر اقبال، به قتل رسید؟! خود بفهم! ((توجه: ترتیب مباحث کتاب، با ترتیب چکیده آن که در این ۱۳ بخش آمد فرق می کند؛ که پس از ورود به متن، خواهید دید .